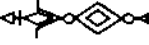
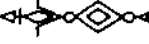


ارباب معرفت ۱



قصه ارباب معرفت



عبدالکریم سروش

تهران - بهار

۱۳۸۸



سروش، عبدالکریم، ۱۳۲۴-
 قصه ارباب معرفت/ عبدالکریم سروش
 تهران، صراط، ۱۳۷۳.
 ۴۶۷ ص.

ISBN: 964-91090-1-3

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. اسلام -- تجدید حیات فکری. ۲. غزالی، محمد بن محمد،
 ۵۰- ۵۰۵ ق. -- نقد و تفسیر. ۳. مولوی، جلال‌الدین محمد
 بن محمد، ۶۰۴- ۶۷۲ ق. -- نقد و تفسیر. ۴. حافظ، شمس‌الدین
 محمد، ۷۹۲ ق. -- نقد و تفسیر. ۵. شریعتی، علی، ۱۳۵۶-۱۳۱۲
 -- نقد و تفسیر. الف. عنوان.

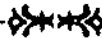
۲۹۷/۴۸

۶ ق/ ۴۵ س BP۲۲۹/

۱۴۰۰-۷۳ م

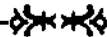
کتابخانه ملی ایران

شماره کتاب ۳۰۲۸۱ وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



انتشارات صراط

تهران، میدان فلسطین، خیابان طالقانی غربی،
 خیابان شهید سرپرست شمالی، کوچه تبریز، پلاک ۱۹
 تلفن: ۸۸۱۷۶۲۱۱ ، ۸۸۱۷۶۲۱۲
www.seraat.ir



قصه ارباب معرفت
 عبدالکریم سروش
 نوبت چاپ: هشتم/ بهار ۱۳۸۸
 شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
 قیمت: ۵۴۰۰ تومان
 همه حقوق محفوظ است



فهرست مطالب

پیشگفتار

۱	جامه تهذیب بر تن احیاء
۱۲۵	غزالی و مولوی
۱۹۹	مثنوی و دیوان کبیر
۲۳۱	حافظ و مولوی
۳۰۳	دوای و موانع مولوی و حافظ در شعر گفتن
۳۳۱	آفتاب دیروز و کیمیای امروز
۳۵۳	دکتر شریعتی و بازسازی فکر دینی
۴۱۳	از خود بیگانگی و بازگشت به خویش

فهرست تفصیلی مطالب

پیشگفتار

جامعه تهذیب پر تن احیاء

- ۱ تولد کتاب احیاء علوم الدین
- ۲ مولوی و فیض کاشانی جرعه نوشان بزم غزالی
- ۲ چرا غزالی، احیاء علوم الدین را نوشت؟
- ۳ دلیل فیض کاشانی برای تهذیب احیاء علوم الدین
- ۳ مؤلفات فیض کاشانی
- ۵ اختلاف فیض با غزالی در باب منزلت فقه و اصول
- ۶ بی اعتقادی فیض به تسنن و تصوف
- ۶ اختلاف فیض با غزالی در دو اعتقاد گهری است
- ۷ ابواب (کتابهای) احیاء علوم الدین
- ۸ تصرفات کلی فیض در احیاء علوم الدین
- ۹ سبک فیض در بازنویسی احیاء علوم الدین
- ۱۰ مقایسه ای اجمالی میان المحمّدة البیضاء و احیاء علوم الدین
- ۱۲ غزالی و فیض و فقه دانی آن دو
- ۱۳ ذم اهل اباحت و تعطیل احکام فقهی
- ۱۵ آسانگیرهای فقهی فیض و غزالی
- ۱۶ ذم مجادلات فقهی
- ۱۷ طعن در فقیهان حیلت آموز
- ۱۸ ابویوسف، شاگرد ابوحنیفه، و حیلۀ فقهی وی در ترک زکات
- ۱۸ ذم وسواس در عمل به احکام فقهی
- ۱۹ آسانگیری مسلمین صدر اول در طهارت و نجاست
- ۱۹ فقه و محصور ماندنش در معنایی تنگ
- ۲۱ فقه فروشیهای غزالی
- ۲۱ معالجه ردایل به شیوه های فقه ناپسند
- ۲۳ طعن فیض و ابن جوزی در غزالی به همین دلیل
- ۲۴ رأی فقهی غزالی و فیض در باب غنا و سماع
- ۲۴ مخالفت فیض با غزالی در باب لمن ظالمان و کافران
- ۲۵ جواز لمن یزید
- ۲۶ پاسخ فیض به غزالی در باب لمن ائمة ضلال و یزید

۲۷	اختلاف رأی فیض و غزالی در باب غیبت کردن از ائمه ضلال
۲۷	جواز ستیزه کردن با ستمکاران
۲۸	شروط احتساب
۲۹	منکرات شوارع و مساجد و...
۳۰	امر و نهی سلاطین و حکام، درشت سخن گفتن با آنان
۳۰	فیض، در افتادن با سلاطین ستمگر و کشته شدن به دست آنها را جایز نمی داند
۳۱	فتوای فیض: خود را به دست خود به هلاکت نباید افکند
	گله غزالی از عالمان دنیاجوی روزگار خود و بی اعتنایی شان به
۳۲	امر به معروف و نهی از منکر
۳۳	سخن تلخ غزالی درباره روافض
۳۳	فقه شناسی فیض و غزالی
۳۳	علمی که آموختنش واجب عینی است
۳۴	علوم شرعی و غیر شرعی
۳۵	علم فقه، از نظر غزالی، علمی دنیوی است
۳۵	علت پدید آمدن علم فقه
۳۶	مهجور افتادن فقه آخرت و اقبال خلق به خلق دنیا
۳۷	عدالت آمیز بودن زندگی، نیاز به فقه را می زداید
۳۷	فقه، برای دآوری در خصوصیات دنیوی لازم است
	فقیه به صلاح و فساد ظاهری عمل نظر دارد و بس، و این امر در نماز
۳۸	خواندن و اسلام آوردن هم صادق است
۳۹	پرهیز از حلال و حرام، چهار مرتبه دارد و نازل ترینش سهم فقه است
	درد غزالی این بود که می دید فقیه پروری، جا را بر دیگر فعالینها
۳۹	و دغدغه های دینی تنگ کرده است
۴۰	خشیت و زهد را از جای دیگر باید به دست آورد نه از فقه
۴۱	آدمی در تنهایی مستغنی از فقه است
۴۲	فتوای دل را باید پرسید و به رخصتهای فقهی اعتنا نباید کرد
۴۳	همداستانی فیض با غزالی در پاره ای از راه
۴۴	در نظر فیض، فقه، علم مقریات و مبیّدات است
۴۴	فیض: فقه عامه، علم نیست تا در عداد علوم آورده شود
۴۵	داوری در باب آرای فیض
۴۵	فیض میان دو معنای علم خلط کرده است
	از نظر غزالی، فقه جامعه ای آرام می آفریند تا پارسایان بتوانند

- ۴۶ به سلوک اخلاقی بپردازند
- ۴۸ برتر نشستن طریقت از شریعت، در رأی غزالی
- ۴۹ فیض، کدام عمل را مقرب یا معبد می‌شناسد، عمل فقیه‌پسند یا علم پارسا‌پسند را؟
- ۵۰ مدیریت علمی و مدیریت فقهی
- ۵۱ فقه فقط به مشکلات حقوقی می‌پردازد و بس
- ۵۳ فقه فرمان می‌دهد نه روش
- ۵۳ فقه‌شناسی غزالی غنی‌تر از فقه‌شناسی فیض
- ۵۳ غزالی از فیض درباره فقیهان و صومعه‌داران عصر خویش
- ۵۴ غزالی و تصوّف
- ۵۵ غزالی، ناقد تصوّف عصر خویش
- ۵۶ میل اهل تصوّف به علوم الهامی است نه علوم تعلیمی
- ۵۷ دشواری کسب علوم الهامی
- ۵۸ غزالی و خلوت‌نشینی
- ۵۸ رنج بردن غزالی از صوفی‌نمایان عصر خویش
- ۵۹ آیا صوفی عالم ترکیبی تناقض‌آمیز است؟
- ۶۰ غزالی: جهل شرط صوفی بودن نیست!
- ۶۰ اصناف صوفیان غرور خورده و منحرف
- ۶۱ سخنان مولانا در باب مدعیان دروغین تصوّف
- ۶۲ سخنان تلخ غزالی در باب شطح و طامات‌بافی صوفیان
- ۶۲ فتوای غزالی به قتل شطح‌گویان
- ۶۳ فیض و نقد شدید او از تصوّف
- ۶۴ بی‌اعتمادی فیض به اقوال و حکایات منقولۀ از صوفیان
- ۶۵ طمن فیض در محیی‌الدین عربی و مخذول شمردن وی
- ۶۶ حساسیت فیض در ذکر نام پاره‌ای از مشاهیر صوفیه
- ۶۶ طمن فیض در آداب و بدعتهای صوفیان و تزّهات خواندن آنها
- ۶۷ سخنان غزالی در باب مقدمات مجاهدت و شروط مرید شدن
- ۶۸ طمن فیض در ابوحامد
- ۶۹ در خلوت نشستن مرید و حبّ دنیا را از دل زده‌ودن و ذکر واحد گفتن و...
- ۶۹ طمن فیض در آداب خلوت و ارادت
- ۷۰ در تنهایی نشستن شیطان را بر آدمی گستاختر می‌کند
- ۷۰ همه خواطر را نمی‌توان زدود

- ۷۱ تسلیم به راهنمای غیرمعصوم شدن، خلاف عقل و شرع است
- ۷۱ رأی فیض در باب نحوه سلوک اخلاقی و عرفانی
- ۷۲ سؤال از فیض: آیا به شیخ راهنما، هیچ حاجت نیست؟
- ۷۳ شیخ غیرمعصوم، هم می تواند دستگیری کند
- ۷۴ سخنان غزالی در باب زهد و درجات آن
- ۷۴ سخنان غزالی در باب فقر
- ۷۵ فیض و حذف پاره هایی از مطالب مربوط به فقر
- ۷۶ هم آوایی فیض و غزالی در برتری نهادن فقر بر غنا
- ۷۷ ریاضت برای شکستن شهوت شکم
- ۷۸ گرسنگی کشیدنهای صوفیان
- ۷۹ اعتراض فیض بر سختگیرهای غزالی
- ۸۰ داستانهای غریب صوفیان در باب کم خوردن و نخوردن
- ۸۱ غزالی: پوشیدن زهد، بهترین نوع زهد است
- ۸۱ اختلاف رأی فیض و غزالی در باب همسرگزینی مرید
- ۸۱ غزالی و میل جنسی و عشق
- ۸۲ ضروریات زندگی و نحوه زهدورزی در آنها
- ۸۲ زهد در خوراک
- ۸۳ زهد در پوشاک
- ۸۴ زهد در مسکن
- ۸۴ زهد در وسایل زندگی
- ۸۴ زهد در همسرگزینی
- ۸۴ زهد در مال و جاه
- ۸۵ طمن فیض در آرای زاهدانه غزالی
- ۸۵ ذلت پسندی و شخصیت شکنی صوفیان و حمله فیض به آن
- ۸۶ حکایات محذوفه از المحبّة البیضاء که حاوی ذلت جویی صوفیان است
- ۸۷ غزالی و توکل
- ۸۸ تکیه بر اسباب قطعی التأثیر جایز است
- ۸۸ بر اسباب موهوم النفع تکیه کردن، خلاف توکل است
- ۸۹ جواز کاسبی نکردن
- ۸۹ اعتراض فیض بر این امر و کاسبی را افضل دانستن
- ۹۱ غزالی و نقل داستانهای غریب از متوکلان
- ۹۱ طمن فیض در غزالی

- ۹۱ حکایت ابوسعید خراسانی و ابو حمزه خراسانی
- ۹۲ اعتدال فیض در برابر افراط غزالی
- ۹۳ گرسنه نشستن و به مرگ رضا دادن و دل به هلاک سپردن
- ۹۳ طعن فیض در این کار
- ۹۴ به رزاقیت خدا مطمئن بودن و دنبال کسب نرفتن
- ۹۴ دست از حبله برای رزق شستن
- ۹۵ غزالی: برای عالمان دین قبیح است که به دنبال رزق بروند!
- ۹۶ برای دفع ضرر سلاح برگرفتن و بیماری را علاج کردن آیا با توکل منافات دارد؟
- ۹۶ قفل زدن بر در چطور؟
- ۹۷ برخورد متوکلاته با دزد
- ۹۷ تکیه بر داروهای قطعی الاثر جایز و بل واجب است
- ۹۸ گاه ترک مداوا، بهتر است
- ۹۸ طعن فیض در آرای یاد شده
- ۹۹ توکل و فیض و بسط افتادن در آن
- ۹۹ سخنی لطیف از غزالی
- ۱۰۰ غزالی و فلسفه و کلام
- ۱۰۰ رأی مساعد فیض در باب فلسفه
- ۱۰۲ فیض راز متابش و نکوهش فلسفه را به دست می‌دهد
- ۱۰۲ فیض و غزالی، هر دو نهایتاً فلسفه را در پای شرع قربانی می‌کنند
- ۱۰۳ رأی تفضیلی غزالی در باب علم کلام
- ۱۰۳ متکلمان همچون پاسبانانند که به وساطت راهزنان، اهمیت یافته‌اند
- ۱۰۴ غزالی: کلام، فاسدی است برای دفع فاسد دیگر
- ۱۰۵ خطر بحث‌ها و تشکیکات کلامی و خوف از سوء خانمه
- ۱۰۶ ترجیح ابلهی مؤمنانه به زیرکی متکلمانه
- ۱۰۶ کلام، شبهه‌ها را راسختر می‌کند
- ۱۰۷ مقدار حداقل لازم در علم کلام
- ۱۰۷ تنها سود علم کلام
- ۱۰۷ زیانهای علم کلام
- ۱۰۸ آفات مناظره: حسد و جدال و کبر و نفاق و...
- ۱۰۹ موافقت فیض با آرای یاد شده از غزالی
- ۱۰۹ مخالفت فیض با رأی غزالی در باب علم اصول فقه
- ۱۱۰ آرای اشعری‌گرایانه غزالی و زدودنش به دست فیض

- ۱۱۲ حدیث غریب «از من چنان بترس که از درنده هار می ترسی»
- ۱۱۲ رأی غزالی در باب رؤیت خداوند
- ۱۱۳ جبر و اختیار در رأی غزالی و موافقت فیض با وی
- ۱۱۵ نقد لطیف رأی غزالی و فیض در این باب
- ۱۱۶ فعل اختیاری، فعل مراد و مرضی است. مراد بودن کافی برای
اختیاری کردن فعل نیست
- ۱۱۸ حکیمانه بودن سخن غزالی در باب توحید
- ۱۱۸ لحن متکلم مآبانه غزالی در بحث از کلام باری و طمن وی در حریفان
- ۱۱۹ توافق های شگفت انگیز فیض و غزالی
- ۱۱۹ داستانهای غریب از اعیان علوم الدین که مطبوع فیض کاشانی افتاده است
- ۱۱۹ قصه برخ سیاه
- ۱۲۰ سخنان غریب غزالی در باب فواید جوع و موافقت غریب فیض با وی
- ۱۲۲ غزالی و حکایات عاشقان
- ۱۲۵ **غزالی و مولوی**
- ۱۲۶ غزالی و دامن درچیدن از احتشام و تنعم دنیوی
- ۱۲۷ حمله غزالی به فقیهان
- ۱۲۷ حمله او به متکلمان و فیلسوفان
- ۱۲۸ حمله وی به واعظان بی عمل
- ۱۲۸ حمله وی به مدعیان تصوف
- ۱۲۹ دریغ غزالی از نابودی تصوف
- ۱۳۰ مولانا و میوه چینی اش از بوستان غزالی
- ۱۳۱ ابو حامد و جلال الدین، و تحول روحی هر دو در سی و هشت سالگی
- ۱۳۲ چه کسی از غزالی دستگیری کرد؟
- ۱۳۳ مولانا عاشقی عارف بود
- ۱۳۳ غزالی عارفی خائف بود
- ۱۳۶ از خروشه های عاشقانه مولوی در آثار غزالی خبری نیست
- ۱۳۷ آتشکاری مولوی در برابر احتیاط کاری غزالی
- ۱۳۸ مولوی، برعکس غزالی هیچ گاه با فقیهان چالش نکرد
- ۱۴۰ چشم بند خلق جز اسباب نیست
- ۱۴۲ احمق پریرکت! و علم زیانبخش
- ۱۴۳ نفارت توانایان با ناتوانان در وظایف
- ۱۴۳ نورعبت باش چون سلطان نه ای

۱۴۵	اباحت برای شیخ کامل
۱۴۵	واستان از دست دیوانه سلاح
۱۴۷	ما که کورانه عصاها می‌زنیم
۱۴۷	تاویل اهل اعتزال
۱۴۸	بیان زبان حال، برحسب زبان قال
۱۴۹	فرق حرکت اختیاری و رعشه بی‌اختیار
۱۵۰	محبت، زاده معرفت است
۱۵۱	از محبت نلخ‌ها شیرین شود
۱۵۲	در اطراف وجود خود باید گشت نه در اطراف زمین
۱۵۳	استیناس از علامات افلاس
۱۵۴	مرگ آدمی بر صورت حیات اوست
۱۵۵	مرگ هر یک ای پسر همرنگ اوست
۱۵۶	اندامها حاکی از مراد خالق‌اند
۱۵۷	علم حقیقی، معرفت به حق است و نفس و بس
۱۵۸	علم بنای آخورا
۱۵۸	جان جمله علمها
۱۵۹	نصیحت مجانی غزالی برای اهل جدال
۱۶۰	ذم علم کلام در نزد غزالی و مولوی
۱۶۱	ترجیح ابلهی بر زیرکی فیلسوفانه
۱۶۱	علم کلام نه هدایت‌آور است نه معرفت‌آور
۱۶۲	بیشتر اهل بهشت ابلهانند
۱۶۳	می‌فزاید در وسایط فلسفی
۱۶۳	ابلهان از صنع در صانع شدند
۱۶۴	همچو کنعان پا ز کشتی وامکش
۱۶۵	میل صوفیان به علوم الهامی است نه تعلیمی
۱۶۶	دفتر صوفی سواد و حرف نیست
۱۶۶	رقابت چینیان و رومیان در صورتگری
۱۶۷	از درون خویشتن جو چشمه را
۱۶۸	غزالی و تفسیر رفتار جمعی آدمیان
۱۶۹	حاجات اساسی انسان
۱۶۹	لازم آمدن حکومت و قانون و فقه
۱۷۰	پدیدآمدن تنوع در شغلها

- ۱۷۰ دوهزار نوع گدایی
- ۱۷۲ جهان با غفلت و حرص اهلش اداره می‌شود
- ۱۷۳ خداوند این دین را با اقوامی تأیید خواهد کرد که خود ثوابی نمی‌برند
- ۱۷۴ راز غفلت و اسرار معیشت را نباید فاش کرد
- ۱۷۴ استن این عالم ای جان غفلت است
- ۱۷۵ اضیا مانده سرگین‌کنشان
- ۱۷۶ رأی غزالی در باب علم فقه
- ۱۷۷ قلب خارج از ولایت فقیه است
- ۱۷۸ اشعریت و غزالی و مولوی
- ۱۷۸ خدای اشعریان
- ۱۷۹ وحی خداوند به داود: از من چنان بترس که از دونده‌ای هار می‌ترسی!
- ۱۸۰ ای رفیقان، راهها را بست بار
- ۱۸۰ اصناف توکل
- ۱۸۱ ترک دعا در نتیجه توکل
- ۱۸۲ اولیای تارک دعا
- ۱۸۲ ترک دعا، حال یا مقام؟
- ۱۸۳ سازگاری دعا با رضا به قضا
- ۱۸۴ فرق میان قضا و مقتضی
- ۱۸۵ هر کجا سر هست گوش آنجا رود
- ۱۸۶ فتوای غزالی به حلّیت سماع
- ۱۸۶ مولوی و حلّیت سماع
- ۱۸۶ سماع، غذای عاشقان
- ۱۸۷ هیچ می‌دانی چه می‌گوید رباب؟
- ۱۸۸ عشق شرکت‌سوز
- ۱۸۹ ای برادر، قصه چون پسمانه است
- ۱۹۰ هیچ کافر را به خواری منگبید
- ۱۹۰ در ریشه کن کردن رذایل، فردا از امروز عاجز‌نری
- ۱۹۱ هین مگو فردا، که فرداها گذشت
- ۱۹۲ از علی آموز اخلاص عمل
- ۱۹۳ موارد مشترک دیگر میان مثنوی و احیاء علوم‌الدین
- ۱۹۴ غزالی و تنقیح اناللعق گفتن حلاج

۱۹۹	مثنوی و دیوان کبیر
۱۹۹	مولانا در مثنوی
۲۰۱	مولانا در دیوان کبیر
۲۰۴	تلاقی دیوان کبیر و مثنوی معنوی و نمونه‌های آن
۲۰۶	گردان و گردن
۲۰۶	کر مادرزاد و سرنا
۲۰۷	عشق
۲۰۷	میوه و شاخ
۲۰۸	غذای فرشتگان
۲۰۸	مهمان ویرانگر
۲۰۹	حد زدن بر شرابخوار
۲۱۰	آب بی‌گره
۲۱۰	کور برخاش جو
۲۱۱	عاشق و عبور از زمان
۲۱۲	غیبت در حضور معشوق
۲۱۳	نفخ قصاب و نفخه وهاب
۲۱۴	نورخواری
۲۱۴	شست و شو از حوادث
۲۱۵	فراوان و ارزان شدن شکر
۲۱۶	باغ بیرون، عکس باغ درون
۲۱۶	لک لک موخند
۲۱۷	دو من در یک سرا
۲۱۸	مرده‌پرستی چرا؟
۲۱۸	عالم معنی، بی‌اعداد و بی‌اضداد
۲۱۹	آفتاب سنا، چشم خورشید را می‌ستاید
۲۱۹	عاشق زخم‌دوست
۲۲۰	شکستن زندان
۲۲۰	دینار و دیدار
۲۲۱	گریه در انبان
۲۲۱	خانه پر دود
۲۲۲	عصای استدلال
۲۲۲	چوب بر نمد

۲۲۳	سپاناخ عشق
۲۲۳	جنون ادواری
۲۲۴	کار از کار خیزد در جهان
۲۲۴	علی و عثمان
۲۲۵	طبیبات الهی
۲۲۶	خنده و گریه عاشقان
۲۲۶	لنگی عارفان
۲۲۷	هجیران تلخ
۲۲۷	دکان و دوکان
۲۲۸	عوارض سرگستگی
۲۲۸	تناقض در احوال دل
۲۲۹	در آرزوی انسان
۲۳۱	حافظ و مولوی
۲۳۱	حافظ وامدار مولانا است
۲۳۲	حافظ، غمگین و شرابخواه، مولانا بی غم و بی باده
۲۳۵	حافظ در بند زمان، و مولانا قارغ از زمان
۲۳۷	حافظ و گله از معشوق
۲۳۷	حافظ، ایهام پرداز و مولانا، صریح و رک گو
۲۳۹	حافظ و مولوی هر دو دشمن مدعیان دروغین تصوف
۲۴۱	حافظ و مولوی هر دو معتقد به مقتدا و پیر
۲۴۴	مولانا، مرید را از امتحان کردن پیر بر حذر می دارد
۲۴۴	عشق، نمک کلام آن دو پیشواست
۲۴۶	تجربه های متفاوت عشقی حافظ و مولوی
۲۴۷	عشق حافظی
۲۴۷	عشق مولوی صفتانه
۲۵۰	نزد مولانا، عاشق و معشوق هر دو حظی از عشق دارند، برخلاف حافظ که فقط عاشق را حامل عشق می شناسد
۲۵۱	معشوق ابتدا عاشق را می خواند و خدا ابتدا بنده را صدا می زند
۲۵۲	عشق حافظی، دردی بی درمان
۲۵۳	عشق، آموزگار عقل
۲۵۵	عشق، درخور بلاکشان است
۲۵۶	نشان مرد خدا عاشقی است

۲۵۶	گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس
۲۵۷	غزل رفیع حافظ در عشق
۲۵۸	عشق نزد مولانا طیب و سبیل صفت است
۲۵۹	عشق، آفتاب و ماه مولانا است
۲۶۰	عشق مولانا، آفتاب صفت روشنگر است
۲۶۱	عشق، عدوی شرم و اندیشه و ناموس است
۲۶۲	عشق، دیوانه و پراسرار و مکتوم و شیرین و جهانخوار است
۲۶۴	ابیات گرم مولانا در باب عشق
۲۶۶	عشق مولانا، بوسفزا و شجاعت بخش و صیاد صفت و لایبالی است
۲۶۸	ابیات شیرین مولانا در باب عشق
۲۶۹	عاشقان، صید عشق اند نه صیاد او
۲۷۰	تفاوت های حافظ و مولوی، عشق مولوی همه جا قدسی و الهی است
۲۷۱	ابیات مولانا در عشق الهی
۲۷۳	آثار شادخواری و عشق به شاهدان زمینی در ابیات حافظ
۲۷۴	قبض و بسط عاشق همه از جنس دیگرند
۲۷۵	عشق مولوی شرکت سوز و رقیب ناپسند است
۲۷۵	عشق ثمره معرفت است
۲۷۶	عشق گشاینده مشکل قضا و قدر و خودستان است
۲۷۶	ابیات مولانا در باب عشق و قضا و قدر
۲۷۷	عشق مولانا، فنا آور است
۲۷۸	حملة موسای عشق به فرعون تکبر
۲۷۸	عشق مولوی اختیار را به معشوق هدیه می کند و لذا در گله را می بندد
۲۷۹	ابیات مولانا در باب اختیار
۲۸۱	معشوق مولانا ناز است نه راز
۲۸۲	خیام صفتی های حافظ در نزد مولوی دیده نمی شود
۲۸۲	جهانخواری عاشقانه مولانا
۲۸۳	عشق نزد مولانا از اوصاف خداوند است
۲۸۴	عشق، پشت ندارد همه رو است
۲۸۵	عشق مولوی وحدت بخش است
۲۸۶	انتباسات حافظ از مولوی
۳۰۳	دوای و موانع مولوی و حافظ در شعر گفتن
۳۰۳	شعر گفتن مولانا تقاضا گری درونی داشت

- ۳۰۴ ضایع شدن اصول عافیت و قافیت در مولوی
- ۳۰۵ گله مولانا از ننگی زیان
- ۳۰۶ زبونی شحنه عقل در برابر سلطان عشق
- ۳۰۷ مولانا گاه پرده‌دوی می‌کرد
- ۳۰۷ ولی اغلب مراعات ادب می‌کرد
- ۳۰۸ مولانا، بی‌اعتنا به عروض و قافیه
- ۳۰۹ مولانا و درمیان‌نهادن راز با رازدانان
- ۳۰۹ گله مولانا از نامحرمان و سخن‌ناشناسان
- ۳۱۰ خویشتنداری مولانا از افشای راز حتی در برابر محرمان
- ۳۱۰ مولانا، عاشقی مست
- ۳۱۱ صاحب سینه‌ای پر اسرار
- ۳۱۱ رازگشایی موجب دریدن پرده غفلت می‌شود
- ۳۱۲ مولانا چیزهایی را می‌گفت تا چیزهایی را نگوید
- ۳۱۴ گاه داستان خود را در ضمن داستان دیگران می‌گفت
- ۳۱۵ اما گاه بی‌قراری خود را آشکار می‌کرد
- ۳۱۵ گاه شب را از روز نمی‌شناخت
- ۳۱۶ گاه می‌شد که در درون احساس تیرگی می‌کرد و بر لب فغل می‌نهاد
- ۳۱۷ دفتر دوم پس از تیرگی و سکوتی طولانی، آغاز شد
- ۳۱۸ حسام‌الدین، مسبب‌ساز سرودن مثنوی و جاذب جان مولوی بود
- ۳۱۸ نه حسام‌الدین که مولانا هم از طمن منکران آموده نبود
- ۳۱۹ بی‌اعتنایی مولانا به طمن طاعتان
- ۳۲۱ مقایسه اجمالی مولانا و حافظ و سعدی
- ۳۲۳ حافظ و مباهات به بلاغت
- ۳۲۴ نظم پریشان حافظ
- ۳۲۵ حزن خاطر، مانع غزلسرای حافظ
- ۳۲۵ عشق و شباب و رندی سه عنصر نطق‌آفرین
- ۳۲۶ پاره‌ای از مناسبت‌های غزلسرای مولانا
- ۳۲۷ نامعلوم بودن مناسبت غزلسرای حافظ
- ۳۲۸ مولانا آزاد از زمان، و لذا از ندامت و حسرت و بی‌اعتنا به
- سروده‌های پیشین خود
- ۳۲۸ حافظ و رجوع به گذشته
- ۳۲۸ حافظ هشیار و مولانای بی‌خود

۳۲۹	حافظ فمگین و مولانای بی غم
۳۳۱	آفتاب دیروز و کیمیای امروز
۳۳۱	در سوگ شکوهمند امام
۳۳۲	حوادث تاریخی برای شناخته شدن حاجت به بسط تاریخی دارند
۳۳۳	اصناف احیای دینی
۳۳۴	احیای پیرایشی
۳۳۴	معنای احیای آرایشی
۳۳۵	بازسازی و نوفهمی دین، نوعی دیگر از احیاء؟
۳۳۶	احیای مسلمین به جای احیای اسلام
۳۳۷	دگماتیسیم، آفت جوامع دینی
۳۳۷	آسمانی دیدن همه امور، آفتی دیگر
۳۳۸	محبیان، در پی رفع آفات ویژه جوامع دینی
۳۳۸	عرفان تهی از جهاد، آفت زایی آن
۳۳۹	تأویلات ناروای عرفانی از معارف دین
۳۴۰	زهد و عزلت صوفیانه
۳۴۰	درس مهم تصوف: پرهیز از قدرت و ثروت برای مصون ماندن از آفاتشان
۳۴۱	سخن مولوی در باب پرهیز از قدرت و ثروت
۳۴۲	آفت در قدرت و ثروت انبوه است نه قدرت و ثروت متعارف
۳۴۳	توزیع صحیح ثروت و قدرت، خود سلوکی عرفانی است
۳۴۴	مواجهه روشمند، جمعی با مسأله قدرت و ثروت
۳۴۴	ثروت و قدرت دو نهادند و محتاج به توزیع صحیح
۳۴۵	امام امت و اندیشه اصلاح
۳۴۶	عارفان و ثنوی غفلت
۳۴۶	اندیشه عارفان در باب تدبیر جهان
۳۴۷	صوفیان و طبیعی و تقدیری دیدن نظم جوامع
۳۴۷	آثار عرفانی امام امت
۳۴۸	امام و مولوی
۳۴۹	امام امت و مخالفت با تأویل صوفیانه قرآن
۳۵۰	فقیه عصر بودن و عارف عصر بودن
۳۵۰	نکته هایی از وصیت نامه امام راحل
۳۵۱	دعایی از امام امت

دکتر شریعتی و بازسازی فکر دینی

- آغاز سخن ۳۵۳
- چرا باید به شریعتی پرداخت؟ ۳۵۴
- شریعتی، پاره‌ای از تاریخ ماست و رجوع به او رجوع به هویت خویش است ۳۵۵
- ما به تحلیل بیش از تحلیل نیازمندیم ۳۵۵
- دینداران از درون نظر به دین می‌کنند و روشنفکران دینی از بیرون ۳۵۶
- پرداختن به شریعتی گواه اشتیاق ماست به نگاه کردن از بیرون در دین ۳۵۶
- نابختیاری شریعتی ۳۵۷
- قوت بزرگان شایسته پیروی است نه ضعفشان ۳۵۷
- شریعتی، دردمندی دردشناس بود ۳۵۸
- شریعتی، دلبر هم بود ۳۵۹
- دلبری، فرزندی بصیرت است ۳۶۰
- شریعتی هنرمند هم بود ۳۶۰
- تحلیل شریعتی به خاطر افعال اختیاری اوست نه اوصاف طبیعی او ۳۶۰
- طرح در دو مقوله مهم نابی و توانایی معرفت دینی ۳۶۱
- فقه سنتی و پویا همه از توجه به آن دو مقوله پدید آمده است ۳۶۲
- همه اهتمام شریعتی معطوف به توانا و سرافراز کردن مکتب دینی بود ۳۶۲
- شریعتی درد دین داشت ۳۶۳
- ناتوانی مسیحیت در مغرب زمین، موجب بروز اومانیزم و اگزیستانسیالیسم شد ۳۶۴
- مارکسیسم در جامه یک مکتب توانا، دین روشنفکران عصر جدید شد ۳۶۴
- شریعتی می‌خواست، دین را سرفرازتر از رقابیش ببیند ۳۶۵
- ریشه طعن‌ها و اتهامات وارد بر شریعتی ۳۶۵
- دغدغه خلوص، گاه توانایی را می‌ستاند و دغدغه توانایی، گاه خلوص را ۳۶۶
- شریعتی، متهم به قربانی کردن خلوص در پای توانایی ۳۶۷
- مهمترین شرط روشنفکری رفتن از مقام تقلید به مقام تحقیق است ۳۶۷
- مطهری بیشتر به توانایی حقوقی و فلسفی مکتب می‌اندیشد و شریعتی بیشتر به توانایی آن در حل مشکلات اجتماعی ۳۶۸
- هر دو معتقد بودند که دین کامل است و حلال مشکلات بشر است ۳۶۸
- شریعتی، دین را عاشقانه دوست می‌داشت ۳۶۹
- شریعتی، آفریننده حساسیت دینی و طرح سئوالات نوین بود ۳۷۰
- سخن شیخ بهائی در باب باز شدن ناگهانی چشم دل ۳۷۱
- جامعه ما شریعتی را توانایی‌گرا و مطهری را خلوص‌گرا می‌داند ۳۷۲

- ۳۷۲ بازسازی مکتب، کار دیگر روشنفکر دینی
- ۳۷۳ سابقه بازسازی در تاریخ فکر دینی
- ۳۷۳ غزالی و احیاء علوم الدین و فیض و المحجۃ البیضاء
- ۳۷۴ غزالی از غلبه فقه بر علوم دینی گله‌مند بود
- ۳۷۵ درد فیض، عیناً درد غزالی بود
- ۳۷۶ نهضت سلفیه هم نهضتی احیاگرانه بود
- ۳۷۶ تفاوت نگاه از درون با نگاه از بیرون در دین
- ۳۷۷ بازسازی مکتب فرزند نگاه کردن به آن از بیرون است
- ۳۷۷ هندسه یک مجموعه را از درون آن نمی‌توان دید
- ۳۷۸ مسأله غزالی و فیض، بازسازی مکتب نبود، بلکه توجه دادن به عناصر مغفول و متروک آن بود
- ۳۷۹ شریعتی بازسازی را از اقبال آموخت
- ۳۷۹ سخن نیکو، ماندنی و کارگر است
- ۳۷۹ متفکران، از راههایی دور و نزدیک، در یکدیگر می‌تابند.
- ۳۸۰ علی در مولوی و مولوی در اقبال و اقبال در شریعتی تابید
- ۳۸۰ بازسازی کاری بی‌پایان است
- ۳۸۱ مجموعه شریعت را می‌توان همواره با چشمهای تازه نگریست
- ۳۸۱ بازسازی یعنی بازفهمی و این هم در گرو داشتن سئوالات تازه است
- ۳۸۲ درعالم فکر، سئوالات از جوابها مهم‌ترند
- ۳۸۲ شریعتی، طراح سئوالات مهم و تازه بسیار در جامعه ما بود
- ۳۸۳ سئوال از امکان بازسازی اندیشه دینی، از سئوالات مهم شریعتی بود
- ۳۸۴ ابزار انگاری در دین و متهم شدن شریعتی به آن
- ۳۸۵ سر متهم شدن شریعتی به آن اتهام
- ۳۸۵ دینی فرومانده و مخدّر را مبارز و ستیزه‌جو کردن چنان اتهامی را به دنبال می‌آورد
- ۳۸۶ کاملی گر خاک گیرد زر شود
- ۳۸۷ آن نهمت‌ها، معلول بی‌خبری یا غرض‌ورزی است
- ۳۸۷ شریعتی و انسانشناسی نوین
- ۳۸۸ دلیل دیگر بی‌مهری نسبت به شریعتی رویکرد کالبدشکافانه و موزه‌خانه‌اوی به دین بود
- ۳۸۹ یکی از تفاوت‌های عالم دینی و روشنفکر دینی
- ۳۹۰ موزه بودن شریعتی، آن بی‌مهری را تقویت می‌کرد
- ۳۹۰ تاریخ، دانشی تقدّس‌زدا

- ۳۹۱ گره زدن آسمان به زمین، کار دشوار روشنفکر دینی
 ۳۹۲ درسهایی که از شریعتی می‌گیریم: شجاعت و توانگری و عاشقی
 ۳۹۳ شریعتی چراغ بود نه بت
 ۳۹۴ افکار شریعتی را هم باید عالمانه نقادی کرد
 ۳۹۵ دانستن علت، موجب رفع تعجب می‌شود
 ۳۹۵ شریعتی می‌دانست که همه نمی‌توانند با وی موافق باشند
 ۳۹۶ بی‌مهری پاره‌ای از روحانیون با شریعتی
 ۳۹۶ دین‌شناسی از بیرون هنوز برای ما مقوله‌ای ناآشناست
 ۳۹۷ پاره‌ای از روحانیون در کار شریعتی نوعی تقدس‌زدایی می‌بینند و
 به همین سبب، نشر آثار او را جایز نمی‌شمارند
 ۳۹۷ بهترین راه معرفی شریعتی معرفی علمی اوست
 ۳۹۸ شریعتی متفکری بود در صراط تکامل
 ۳۹۸ عمر کوتاه شریعتی، ناکامی دیگر او بود
 ۳۹۹ غنای شریعتی در تاریخ و جامعه‌شناسی بیش از غنای فلسفی او بود
 ۳۹۹ شریعتی، تنها بود و یک تنه اندیشه و ستیزه می‌کرد
 ۴۰۰ شریعتی در دورانی می‌زیست که دین را از صحنه رقابت خارج کرده بودند
 ۴۰۱ شریعتی، تنها نگران ناتمام ماندن کارهایش بود
 ۴۰۲ شریعتی، در فضایی غیرعادی و فشاری فوق طاقت قلم و قدم می‌زد
 به همین سبب وجود تعارض در احوالش، عجیب نیست
 ۴۰۳ شریعتی و مطهری
 ۴۰۴ ذهن شریعتی علمی‌اندیش‌تر و ذهن مطهری فلسفی‌اندیش‌تر بود
 ۴۰۵ شریعتی مورخ‌تر از مطهری بود
 ۴۰۵ علم تاریخ مدرسه انسانشناسی است
 ۴۰۶ تفاوت شریعتی و مطهری، تفاوت دو متفکر بود
 ۴۰۶ مطهری فقیه‌تر و متکلم‌تر از شریعتی بود
 ۴۰۷ کتاب مطهری، افشاگر نوطه ننگی مطبوعاتی است
 ۴۰۸ نویسنده آن کتاب مرید کسانی است که اهل ولایت هیتلری‌اند
 ۴۰۹ بازسازی مکتب، اختراع مکتبی تازه نیست، بلکه بازفهمی آن است
 ۴۱۰ بازسازی یعنی تعیین وضع مکتب در جغرافیای جدید معرفت
 ۴۱۰ مصرف‌کننده کامل نباید بود، به استخراج و تصفیه و بازسازی باید دست‌گشود
 ۴۱۳ از خودپیکانگی و بازگشت به خویشستن
 ۴۱۴ طرح موضوع سخن و سابقه آن

۴۱۵	الیناسیون نزد فویر باخ
۴۱۶	الیناسیون نزد مارکس
۴۱۶	هگل و از خودبیگانگی
۴۱۶	معانی مختلف از خودبیگانگی
۴۱۷	معنی دقیق و درست از خودبیگانگی
۴۱۸	عاشقی، همه‌جا از مقوله‌الیناسیون نیست
۴۱۹	معشوق اگر من‌تر از من باشد، از خودبیگانگی نمی‌آورد
۴۲۰	الیناسیون جمعی
۴۲۰	مرعوبیت و خودباختگی
۴۲۱	تضاد ظاهری میان اقتباس از غیر و بازگشت به خویش
۴۲۲	سؤال از معنای محصل بازگشت به خویش
۴۲۳	تعبیر بازگشت به خویش در آثار علمای دینی یافت نمی‌شود
۴۲۳	اقبال لاهوری و رموز خودی
۴۲۴	شریعتی اقتباس را نفی نمی‌کند
۴۲۴	خودباختگی در نظر شریعتی، یعنی فکر کردن با مغز دیگران
۴۲۶	از خودبیگانگی فرهنگی یعنی تقلید کورکورانه و بی‌محبت
۴۲۶	معنی درست غربزدگی در قیاس با معنای منحط و باطل آن
۴۲۶	بازگشت به کدام خویشتن؟
۴۲۷	بازگشت نقادانه به خویشتن و استخراج و تصفیه منابع فرهنگی
۴۲۸	ابوذر، کشف تاریخی شریعتی بود
۴۲۸	استخراج و تصفیه منابع فرهنگی برای چه؟
۴۲۹	دین، کارسازترین منبع فرهنگی
۴۳۰	جامعه مقلد، دینداری و بی‌دینی‌اش هر دو مطرودند
۴۳۰	پیام مهم شریعتی
۴۳۰	آیا دعوت بازگشت به خویش دعوتی دینی است؟
۴۳۱	دینداری احرار مطلوب است نه بردگان
۴۳۲	نسبت نفی تقلید با فهم دین
۴۳۲	فهمی از دین که سرافرازی نیاورد، فهمی دورافکندنی است
۴۳۳	پیام نهایی شعار بازگشت به خویش، تصحیح فهم دینی است
۴۳۳	سر رجحان ابوذر بر ابوعلی نزد شریعتی

پیشگفتار

به نام خدا

در اسفندماه سال هزار و سیصد و پنجاه و یک، یعنی بیست سال پیش، که به قصد ادامه تحصیل راهی انگلستان بودم، چهار کتاب را با خود برداشتم: اسفار اربعه، عقليه صدرالدین شیرازی، المحجة البيضاء، محسن فیض کاشانی، مثنوی مولانا جلال الدین بلخی، و دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی. اولی خوراک عقل و آن سه دیگر خوراک دل من بود. گرچه اوقات اقامت من در آن دیار به شیمی آنالیتیک و فلسفه آنالیتیک گذشت و صدها دفتر نو و ناخوانده را در آن فنون خواندم و سرّ هر ورق جست، لکن رشته انس دیرین من با آن آموزگاران خاموش هیچگاه سست یا گسسته نشد و از حضور در محضر روح پرور و خردنواز آن ارباب معرفت هرگز سیر یا سیراب نشدم. بخصوص گفت و گوی من با جلال الدین، روز به روز آتشین تر و عاشقانه تر شد و در گلشن خاطراتم گلبوته های کلان تر روید و سخنان آشناک او در جان عطشناک من عظیم کارگر افتاد. یک روز از دست او قوت اخلاق می گرفتم و دیگر روز از چشم او شراب اشراق. و دمی نبود که با او همدم نباشم.

مدعی محرمی و همزبانی با او نیستم لکن به دولت همنشینی با او مباحی
و مبتهجم. و امروز که پس از سالها آشنایی و جرعه‌نوشی و عاشقی،
مست و مفتون، بدان سفر مقدس الهامی، با حرمت و خشیت می‌نگرم،
زیر لب به زمزمه می‌گویم:

عشق من با لب شیرین تو امروزی نیست

دیرگاهی ست کزین جام هلالی مستم

و هرگاه آن را به دست می‌گیرم به خود نهیب می‌زنم که:

شاه با تو گر نشیند بر زمین خویشتن بشناس و نیکوتر نشین

حیرانی‌ها و بی‌تابی‌های قلم‌درین کتاب نیز از سر همین شیفتگی و
دل‌بردگی ست و اگر «زبان صد گزش» کوتاه شده است از آن روست که در
حضور ولی‌الله نشسته است:

چون به نزدیک ولی‌الله شود آن زبان صد گزش کوتاه شود

باری «داستان من و معشوق مرا پایان نیست» و

تا قیامت گر بگویم زین کلام صد قیامت بگذرد وین ناتمام

فیض، اما به گونه‌یی دیگر بود. معلمی محتشم و خویشتندار که بی‌هیچ
بی‌پروایی و آشفتگی، با وقار تمام تعلیم سخن می‌کرد. او را وقتی بهتر
شناختم که با خدا عهد بستم تا کتاب بلند او را تماماً بخوانم و این سالها
قبل از آن سفر بود. در آن وقت هنوز نمی‌دانستم که در سرسَر با غزالی
پیمان می‌بندم و از دهلیز محجّه پا به سلطان‌سرای احیاء می‌گذارم. و چنین
بود که نگاه نجیب غزالی، آرام‌آرام، از پنجره کتاب فیض در چشم من
تابید، و کوثر گوارایی که از کوهسار وجود او می‌جوشید در من تراوید و

گذار من به دارالسعاده احياءالعلوم افتاد. گرمای محضر مولوی را با خنکای حضور غزالی قیاس نمی‌توانم کرد. آن چون عشق، خروشنده و فزّار بود و این چون نسیم سحری، لطیف. و هر دو درخور جان صیقل‌ناده من بود که نخست در کوره عشق، چون آهنی تفته می‌شد و سپس به آب خوف و پتک ریاضت، صلابت و صیقل می‌یافت. به مولوی که می‌رسیدم، دیوانگی و شوریدگی و سوزندگی و سرزندگی او گاه مرا چنان خیره و مفتون می‌کرد، و چنان از همگامی با قدم‌های جهان‌نورد آن «فلک‌پیمای پُست‌خیز» عاجز می‌ماندم، که اندیشناک می‌شدم و براستی به هراس می‌افتادم که او مرا تا کجا خواهد برد. طاقت پرده‌دریها و رندی‌ها و شوخ و شنگی و بی‌فرهنگی و لابلالی‌گری‌های او را نداشتم. حال من در دست او همان‌گونه بود که حال او در دست عشق: گریه در انبان،^۱ پرکاهی در مصاف تندباد،^۲ مرغی میزبان شتری،^۳ و سایه‌یی جوای نور،^۴ و آهویی شکار شیری.^۵ خجل بودم از این‌که میزبان کسی چون اویم. خجلتی توأم با افتخار.

همه آنچه را که او نثار حسام‌الدین کرده بود، من عاشقانه و ستایشگرانه نثار او می‌کردم:

پیش من آوازت آواز خداست عاشق از معشوق حاشا که جداست

* * *

تو به نادر آمدی در جان و دل ای دل و جان از قدوم تو خجل

* * *

-
- | | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ۱) گریه در انبانم اندر دست عشق | یک دمی بالا و یکدم پست عشق |
| ۲) برگ‌کاهم پیش نوای تند باد | من چه دانم که کجا خواهم فدا |
| ۳) مرغ خانه اشتری را بی‌خرد | رسم مهمانش به خانه می‌برد |
| چون به خانه مرغ اشتر پا نهاد | خانه ویران گشت و سقف اندر فدا |
| ۴) سایه‌هایی که بود جوای نور | نیست گردد چون کند نورش ظهور |
| ۵) پیش شیری آهویی بی‌هوش شد | هستیش در هت او روپوش شد |

در دل گه لعل‌ها دلال تست باغ‌ها از خنده مالامال تست

* * *

با تو ما چون رز به تابستان خوشیم حکم‌داری هین بکش تا می‌کشیم

اما در محضر غزالی، مجال بی‌پروایی نبود. در او، روح بزرگ مجروحی را می‌دیدم که از شدت خوف حق، از بیم سوء عاقبت چندان خود را زخم زده است که در همه دنیای فراخ او، نیم‌لبخند هم نمی‌گنجد. زخم‌های او به عوض او می‌خندیدند. محضر این روح مجروح و این عارف خائف، مهابتی داشت که امان مباسطت نمی‌داد.

نمی‌شد که از کنار او برخیزم و از وجود خویش برنخیزم، یا او باشم و از بودن خویش درین جهان پشیمان و تلخکام نباشم. ازو سیر نمی‌شدم اما از خودم سیر می‌شدم. با نگرستن به او، برگهای آرزوهایم یکایک زرد می‌شد، و باد حزن و استخوان‌سوز فنا، بر سر و صورت جانم می‌وزید، توگویی خزان مجسم و مجسمه خزان بود. بی‌پناه و دل افسرده به مولانا پناه می‌بردم تا سخاوتمندانه و اندوه‌گسارانه دامن دامن عشق و طبق طبق طرب بر جانم بیفشاند و مرا نجات دهد. غزالی، خدایی سنگدل و عبوس داشت، که قهر و سطوتش بر مهر و رحمتش می‌چربید و من طاقت بندگی او را نداشتم. خدایی گشاده‌رو و نیکخواه می‌خواستم و این خدا را نزد مولوی می‌یافتم. خدایی به صمیمیت یک دوست و به لطافت یک معشوق. مقایسه دنیاهای این دو بزرگ از وقتی به بعد مشغله ذهنی من شد. و وقتی در دفتر پنجم مثنوی خواندم که:

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
ترس مویی نیست اندر پیش عشق جمله قریانند اندر کیش عشق
عشق وصف ایزد است اما که خوف وصف بنده مبتلای فرج و جوف
زاهد با ترس می‌تازد بپا عاشقان پُرآن‌تر از برق و هوا

کی رسند آن خائفان در گرد عشق کآسمان را فرش سازد درد عشق؟...

دیدم که مولوی خود بهترین داوری را درین مقام می‌کند و «زاهد با ترس» را در مقابل «عارف با عشق» می‌نشاند و دانستم که فاصله دویدن خائفانه غزالی و پریدن عاشقانه مولوی، تا کجاست. و چراست که آن دو هم مکمل یکدیگرند و هم متفاوت با یکدیگر. و سلام بر هر دو که هیچ‌یک بی دیگری تمام نیست.

برای من نشستن در محضر جلال‌الدین تجربه‌یی بی نظیر بود، و حقا که هیچ‌کس را، نه حافظ، نه صدرالدین شیرازی و نه کس دیگری را نیافتم که چون وی، چنین توانگر و بسیار گفتار باشد. گویی سخن او از معدنی برمی‌خیزد که از فرط پری چاک می‌کند. و خود نمونه‌یی کامل از مردانی است که چون با عدن متصل‌اند، هراسی از تهی شدن ندارند. همان که خود فرمود:

متصل چون شد دلت با آن عدن هین بگو مه‌راس از خالی شدن
امر قل زین آمدش کای راستین کم نخواهد شد بگو دریاست این

باری دین من بدان دو شیرین دهان چندان است که از عهده بیان بیرون
است. خدا را از دل و جان شا‌کرم که:

عهد من با لب شیرین دهان بست خدا

ما همه بنده و این قوم خداوندانند

سالها پیش از آن‌که مرا با مولوی انس و الفتی افتد، دیوان حافظ
همشین من بود. و این دولت همشینی همچنان برجا و بریاست. نرمی
مخل‌وار غزل‌های سعدی در قیاس با درخشندگی و تراشیدگی لؤلؤ‌وار
شعرهای حافظ و غرش رعد‌وار ابیات مولانا، از دواهی جاودانه انجذاب

من بدان سه پهلوان آوردگاه هنر و معرفت است. و اگر مقایسه‌ی درین دفتر میان آن قهرمانان رفته است، نه از سر جسارت، بل به سابقه‌ی اسارتی است که دل مرا در کمند آنان بوده است.

حافظ برای من همیشه خداوند صنعت و ایهام بوده است و فروتنانه اعتراف می‌کنم که از وقتی حرارت و حلاوت کلام مولانا در کام من نشست سخن هیچ مخلوق دیگری در چشم من رونق و جلایی نداشت. من همیشه حافظ را سراینده‌ی تماماً «شاعر» می‌دانسته‌ام با گوهر ناب شاعری، که توسن خیال رام او و در زیر ران اوست. و گرچه مسحور کلک خیال‌انگیز او بوده‌ام و بر لطف سخن او آفرین‌ها کرده‌ام، هیچ‌گاه فریب کرشمه‌های سخن او را نخورده‌ام و بر خیال او، ردای واقعیت نپوشانده‌ام و تشریف شاعری را بر بالای او کوتاه نیافته‌ام. شاعری که با صنعتگری و سحاری تمام، و با نشستن بر ذخیره‌ی بیکران ادب و عرفان اسلامی و وام کردن‌های استادانه از لفظ و معنای دیگران، و با سلطه‌ی رعب‌آور بر فنون تذوقات و تصرفات کلامی، و با طنز و ایهام‌پردازیهای نازک خیالانه خویش، توانسته است هنوز هم دل اقوام و طوایف مختلف و مخالف را با خود دارد و با رندی و زبردستی تمام چنان کند که «مسلمانش به زمزم شوید و هندو بسوزاند». این هنر که گوهر هنر شاعری و بل ساحری‌ست، در هیچ شاعر دیگری چنین رسوخ و تجلی ندارد. نمی‌گویم که رنگ تزویر پیش اوست، نه او همان شیر سرخ و افمی سیه است. می‌گویم:

شیوه‌ی چشمت فریب جنگ داشت ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

و به همین سبب انبوه بحث‌های عبث کلامی و عقیدتی پیرامون کلام برطنز او را زاده‌ی شیطننت شاعرانه او می‌دانم و بر او آفرین می‌فرستم که چنین زیرکانه «گره بگشود از ابرو و بر دل‌های یاران زد». دلرباترین شعر حافظ هنوز هم برای من همان است که سالها پیش بود:

گر دولت وصال خواهد دری گشودن

سرها بدین تخیل بر آستان توان زد

و خدا می‌داند که دلکش‌تر از این تجربه‌یی و منظره‌یی را ندیده و
نچشیده‌ام.

از صدرالدین شیرازی درین دفتر سخنی نگفته‌ام. و سخن گفتن دربارهٔ
او آسان نیست. آخرین دیدار من با وی در نهاد ناآرام جهان بود بی آن‌که
وی را وداع گویم. شرح دیدارهای بعدی را باید در نوشتارهای دیگر
بیاورم. همین قدر می‌گویم که کاخ بلند فلسفهٔ وی، از آن روزگار تاکنون، در
چشم من چهره‌های گونه‌گون یافته است. و در قیاس با مولوی بی‌نظیر و
بی‌قیاس، وی را رقیبان و مدعیان فعل و فحیم بسیار پدیدار شده‌اند. و
چندان بانگ و رنگ به میهمانی سامعه و باصرهٔ من درآمده‌اند و طاووسان
و عندلیبان معنا چندان با هم درآمیخته‌اند، که بر شهنشاهی و یکه‌تازی
طائر فکرت وی رنگ تأمل افشانده‌اند. شرحی از غوغای این بانگها و
رنگها، فصل دیگری است که برین دفتر افزوده خواهد شد.

امام خمینی و دکتر علی شریعتی، دو محبوب دیگر من‌اند که درین
دفتر از آنها یاد کرده‌ام. امام خمینی را پیش از شریعتی شناختم، وقتی
دانش‌آموز دبیرستان بودم. و درست همان روزی که از امتحانات نهایی
دورهٔ دبیرستان به طرف خانه باز می‌گشتم، جمعیت انبوهی را دیدم که
چوب بدست و شعارگو، به سوی میدان ارک می‌رفتند. کسی نزدیک من
آمد و با صدایی آهسته گفت، دیشب امام را گرفته‌اند. و امروز مردم چنین
برخاسته‌اند. درست روز پانزدهم خرداد سال چهل و دو بود. صدای تیر
را که در تعقیب مردم می‌افکندند می‌شنیدم و می‌دویدم. عصر آن روز به
خیابانها رفتم که سوخته و تهی بودند، و مردم را پریشان حال و منتظر،
نشسته بر در خانه‌ها دیدم. پس از رهایی امام از زندان، در خیل مشتاقان و

هواداران بسیار او، به قم به خانه او رفتیم و این نخستین بار بود که او را از نزدیک می دیدم.

سالها بعد در دوران دانشجویی، کتاب مخفی حکومت اسلامی او را خواندم و در سلیک مقلدان او درآمدم. در فرنگ او را بهتر و بیشتر شناختم. در بحبوحه انقلاب که امام به پاریس آمد، مرا توفیق بیشتر دیدار وی دست داد. یک بار که در پاریس به ملاقات خصوصی رخصت فرمود از او در باب آزادی پرسیدم و پاسخ او همان بود که بعدها از او شنیدم: «آزادی آری، توطئه نه». و بر آزادی فکر و بیان، تأکید و تصریح کرد. گفت: «این مارکسیستها نمی دانند فلسفه را با ف می نویسند و یا با ضاد، مع الوصف آثارشان را در فلسفه و خصوصاً در اقتصاد باید خوانند.» کتاب نهاد نآرام جهان مرا به توصیه مرحوم مطهری خوانده بود و تحسین وی مرا مسرور و مفتخر کرد.

مرحوم مطهری در همان اوان به لندن آمده بود. می گفت از امام خواسته ام تا سخنرانی کمتر کند و امام پسندیده و گفته است که بلی نفس کثرت مذموم است. امام هم می گفت از آقای مطهری خواسته ام تا کتاب بنویسد اما نه کتابهای قطور تا خوانندگان را رغبت و مجال خواندن باشد. به ایران که بازگشت، توفیق دیدار بیشتر شد. در جمع اعضای ستاد انقلاب فرهنگی چندین بار به دیدن او شتافتم.

با او کمتر می گفتم و از او بیشتر می شنیدم. از مولانا آموخته بودم که: چون به صاحب دل رسی خامش نشین

اندر آن حلقه مکن خود را نگین

ور بگویی شکل استفسار گو

با شهنشاها تو مسکین وار گو

سخنرانی ها و مشی او، این نکته را بر من آشکارتر و آشکارتر کرد که کلید شخصیت او (به تعبیر عباس عقاد مصری) «عزت» است. گویی خدا

در اسم «عزیز» بر او متجلی شده است (همچنانکه عقاد خو... سید شخصیت علی را فروسیت می دانست) وی بیش از هر چیز به «آقا» بودن و «عزیز» بودن مسلمین می اندیشید و از ذلت شان رنج می برد. از نخستین سخنی که در بهشت زهرا گفت این معنا هویدا بود. آنجا به ارتشیان خطاب کرد و گفت: «آقای ارتشبد! شما نمی خواهید؟ شما نمی خواهید مستقل باشید؟ آقای سرلشکر! شما نمی خواهید مستقل باشید، شما می خواهید نوکر باشید؟... ما می خواهیم تو آقا باشی» و تا آخر عمر بدین امر وفادار ماند. از تحقیر امریکا لذت می برد و در فتوایش علیه سلمان رشدی نیز همین گوه را می جست. زیردستی و ذلت، منفورترین مقولات برای او بودند. از تفرقه هم برای همین می گریخت که تفرقه، هادم عزت بود. فقه و عرفانش را به خدمت همین مقصد درآورده بود. و همین بود که وی را در چشم من ترکیبی از غزالی و سیدجمال جلوه گر کرد. و بهترین لقبی را که در خورد او دیدم این بود: «پیام آور عزت مسلمین».

وی هیچ گاه با شریعتی در نیچید. گرچه از وی تجلیل هم نکرد و همین لطف به انواع عتاب آلوده، برای من همیشه مسأله بی نمکین بود. شریعتی را من، در سالهای دانشجویی ام شناختم. همچنانکه بسیاری دیگر را. به حسینه ارشاد بسیار می رفتم. و سخنان او و مطهری را بسیار می شنیدم. یکبار هم در منزل مرحوم مطهری در باب شریعتی از او پرسیدم. وقتی بود که غوغایان علیه او جنجالهای عنیف برآورده بودند. آنجا بود که مطهری به ظرافت از اسلام شناسی شریعتی سخنی نگفت و فقط بر «هنرمندی» او تأکید کرد و گفت او بر همه چیز صورتی ذوقی و هنری می کشد.

شریعتی را من ابتدا در آئینه مخالفانش مشاهده کردم. مخالفانی که نیم پاره از هزار پاره کمالات او را نداشتند. و از اختلاف شدیدی که بر سر او می رفت، پی بردم که باید عظمتی در کار او باشد و بیهوده سخن بدین

درازی نبود. از آن روز تاکنون، من راه بلندی را با شریعتی پیموده‌ام. سرنوشت چنان خواست که در فرنگ شاهد مرگ او و از شویندگان جسد او باشم و امروز از غمخواران اندیشه‌های او در برابر خیل بت‌پرستان و دشمن‌کیشانی، که یا به عبادت او مشغول‌اند و یا به لعنت او. او مجسمه دردمندی و هنرمندی و شفقت‌ورزی بود. و همین دردمندی وی را بر درمانگری هم دلیر و توانا کرده بود. پیام وی توانا کردن اسلام، و رهاوندنش از چنگال زر و زور و تزویر و ستم تاریخی آنها بر دین بود. و در این کار عظیم، توفیق کمی نداشت. روحانیت، در مقابله با وی آزمونی تاریخی را از سر گذراند، و مواجهه امروزینش با مقولات مشابه نشان خواهد داد که از جای پیشین خویش چه قدر جنبیده است.

من در این دفتر، شرح تلمذ خود را در محضر این بزرگان آورده‌ام و میزان و امداری خود را به آن عزیزان باز نموده‌ام. و بی‌شک به قدر پیمانه خویش برداشته‌ام، و به قدر دیده خود دیده‌ام و قسمت یکروزه‌یی را درین کوزه کرده‌ام، و آن‌که به دقت این دفتر را می‌خواند نه فقط قصه ارباب معرفت، که حکایت این فقیر را نیز در لابه‌لای سطورش خواهد خواند. چرا که:

دم که مرد نایی اندر نای کرد در خور نای است نه در خورد مرد
والسلام

عبدالکریم سروش

اسفند ماه یکهزار و سیصد و هفتاد و یک